شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال هفدهم
۳۰اردیبهشت۱۴۰۵
۰۳ذی‌الحجه۱۴۴۷
شماره ۴۷۶۵

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۰۹	غروب آفتاب ۱۸:۳۵:۳۵	اذان مغرب ۱۸:۵۶:۰۸	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۱۸	اذان صبح فردا ۰۲:۳۹:۰۱	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۰:۴۳	

امام رضا(ع):

کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی مُرده است.

کمال الدین، صفحه ۶۶۸، حدیث ۱۱

۳۰ اردیبهشت تقویم تاریخ



۳۰اردیبهشت ۱۴۰۳، **آیت ا... سیدابراهیم رئیسی**، رئیس جمهور ایران و هیئت همراه ایشان در سانحه سقوط بالگرد در منطقه کوهستانی ورزقان به شهادت رسیدند. **آیت ا... سید محمدعلی آل هاشم**، نماینده ولی فقیه در آذربایجان شرقی، **حسین امیر عبداللهیان**، وزیر امور خارجه **و مالک رحمتی**، استاندار آذربایجان شرقی، سرنشینان این بالگرد به همراه شهید رئیسی به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

هنر روز



تابلو «عالم آل محمد» اثر حسن روح الامین که در سال ۱۴۰۳ خلق و رونمایی شد.

کتابخوان

دوست در آستان دوست

کتابی که با محوریت خادمی شهید رئیسی در آستان مبارک رضوی منتشر شده است

از ویژگی های بارز شهید ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور فقید کشورمان، این بود که لباس خادمی امام رضا(ع) بر تن داشت. «در آستان دوست» به قلم میثم ظهوریان ومجید حسین زاده، به طور خاص به ویژگی بارز خادم بودن این شهید می پردازد و کتابی است درباره تجربه نگاری شهید رئیسی در تولیت آستان قدس رضوی. این اثر مکتوب سال ۱۴۰۴ در ۱۹۴ صفحه از سوی انتشارات «واژه پرداز اندیشه» در بازار کتاب عرضه شده است و شامل ۹ سرفصل است که زائرمحوری و خدمت رسانی، حمایت از محرومان و سبک مدیریتی آیت ا... رئیسی از جمله مهم ترین بخش های کتاب یاد شده است. «در آستان دوست» اکنون با تخفیف نمایشگاه کتاب با قیمت ۲۶۱ هزار تومان به فروش می رسد.



خون والقلم

مردم را ترجیح می‌داد

یادبودی برای شهید جمهور، آیت ا... سید ابراهیم رئیسی، در دومین سالگرد پر کشیدنش



حامد عسکری
شاعر و نویسنده



با باقنبر می گفت هوای اردیبهشت دزد است، می‌گفتیم چطور؟ می‌گفت: گله به صحرا باشد صبح از عطش باید چاه بکنی، یک پیاله کشک و سیر می خوری می خوابی بر سایه کهوری با صدای رعدوبرق بیدار می شوی، باید چوب بچرخانی از کف رودخانه تفتیده میش هایت را جمع کنی که سیل نبردشان، اردیبهشت هوایش دزد است، مال می برد، سلامتی می برد، جان می برد و در میان همه این بردن ها دل می برد. همین الان هم رشتم و دارد باران می بارد و همین است که این وجیزه را با باران اردیبهشت شروع کردم که زیباست، گواراست، اما خوش خاطره نیست.

دل برده بود، از پابرهنه ها و پای‌کارها، دل برده بود از ندارها وگرسنه ها. «به شما ناهار دادن» پرسیدنش را مسخره کردند و تهمت زدند که شش‌کلاس سواد دارد و صبوری کرد و خدا مزد صبوری اش را پر کشیدنی آن‌گونه داد.

دل خوش بودیم به تلاش هایش، به کارهایی که داشت با سرعت انجام می داد، به صداقتش و به راستی ای که در رفتارش بود. این قدر بکر بودن را سال ها بود از مسئولی ندیده بودیم. دلمان برای کارهایش ضعف می‌رفت و از ته دل دوستش داشتیم.

از بعد رفتنش این قدر اتفاقات مهیب و عجیب افتاد که وقت نکردیم مسیرش را بکاویم. نشانه‌گذاری کنیم و مرورش کنیم. زیارت حضرت رضا(ع) که می روم می نشینم جایی حوالی مزارش. جوری که مزارش میان من و حضرت رضا(ع) قرار بگیرد بعد زل می زنم به آن آینه ای که رویش عکسش را نقش بسته اند، بعد زل می زنم به آدم ها، هرکس می فهمد مزارش را، حتما پاسست می‌کند، مسیر عوض می‌کند، می نشیند، فاتحه ای نثارش می‌کند و می رود. عاقبت به خیری مگر چیست؟

اینکه تو در بهشت روی زمین دفن شوی، بهترین بندگان خدا بیایند برایت طلب مغفرت کنند و دعایت کنند و بروند؟ من هر بار که این صحنه ها را می بینم به حضرتش می‌گویم ای حضرت مهربانی و عاطفه، این بنده خدا رئیس جمهور ما بود، خادم شما بود و خودتان بهتر می دانید با بدنی سوخته در جوار شما آرمید، من این مقام را در صبوری و تقوا و مردم داری اش می دانم. به حق این فداشده مردم و هم سفرهایش که دوست داشتن مردم را ترجیح دادند، رعایت مردم را عطا کن، بعدش هم خیلی ساده می‌گویم یاامام رضا(ع) مزار آقای رئیسی را غرق در نور کن.

همسایه همزبان

انگشتر عقیق تو در خون تپیده بود



عاطفه جعفری
نویسنده و شاعر

پوستر شب شعر را برایم فرستادند و گفتند شعرخوانی داری. شب شعر «سلام بر ابراهیم» به مناسبت دومین سالگرد شهادت شهید سیدابراهیم رئیسی. مکان شب شعر رواق دارالهدایه بود.

دوسال گذشته، شب شهادت سیدابراهیم هم زمان بود با شب ولادت امام هشتم. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم چقدر زیرپله های سالن شب شعر برای سید اشک ریختم و چه احوالاتی را پشت سر گذاشتم.

اسامی شاعران کشوری را که در پوستر دیدم یادم آمد سال پیش در نمایشگاه کتاب تهران درحالی که درگیر مراسم رونمایی کتاب هایمان بودیم در سر رؤیای دیدار رهبر معظم انقلاب در نمایشگاه را می پروراندیم.

حالا نمایشگاه کتاب به شکل مجازی برگزار می شود و آقا بین ما نیستند و ما در خبرها به دنبال تصاویر کتاب خوان ترین رهبر جهان در نمایشگاه کتاب نیستیم و دلمان را با دیدن تصاویر سال های گذشته آرام می‌کنیم.

این روزها گفت وگوی آن ناشر را که با آقا در مورد کتاب «خانواده تیبو» حرف می زند از تلویزیون بارها نشان می دهد و دلتنگ رهبرمان می شویم. ایشان پنجاه سال پیش در مشهد از شاعر افغانستانی شنیده بودند:

ز بس نازک مزاجم ناز گردون برنمی دارم/ من آن شاخم که نکهت بار سنگینی ست بردوشم

و بعد از پنجاه سال بی‌کم وکاست بیت را در خاطر داشتند، اما حالا بین ما نیستند و نمایشگاه امسال اگر مجازی هم نمی بود بی حضور ایشان رنگ و بوی هرسال را نداشت.

یادش به خیر، سال گذشته در دیدار شاعران کتاب «پیشانی نوشت» را به دستشان دادم و دلم می خواست بدانم چقدر از کتابم را خوانده اند، آیا مقدمه استادکاظمی را خوانده اند یا نه؟ این روزها که تصاویر آقا را در نمایشگاه مرور می‌کنم به این فکر می‌کنم چقدر می توانیم به تبعیت از ایشان کتاب خوان شویم و اصلا می شود به اندازه ایشان کتاب خوان شد؟



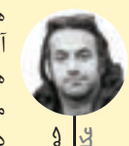
در ادامه پیام پوستر شب شعر می بینم که نوشته اند: (هم برای سیدابراهیم شعر بخوان و هم با موضوع جنگ تحمیلی سوم) برایم سخت است در یک شب شعر برای دوعزیز سوگنامه بخوانم. چندماه پیش در منزل خواهر شهید رئیسی برای شهید شعر خواندم و نتوانستم جلو اشک هایم را بگیرم. چطور حالا هم در سوگ رهبرم بخوانم و هم در سوگ مردی که به او امید ها داشتیم. و زیرلب غزلم را برای سیدابراهیم زمزمه کردم:

مه بود و آه رنگ خبرها پریده بود
مه بود و ماه قامتش از غم خمیده بود
مه بود و باد بین درختان سوگوار
دنبال بالگرد تو، هرسو دویده بود
بعد از شبی دقیقه دقیقه امید و بیم
ساعت به هشتِ صبحِ شهادت رسیده بود
گل داده بود زخم تو در شیب دیزمار
آتش تمام راه گل لاله چیده بود
با جان هنوز می شنود مشکل مرا
آن گوش ها که زخم زبان ها شنیده بود
عطر حضور تو چقدر حرف تازه داشت
با نسل نورسی که بهشتی ندیده بود
ای دیده در رضایت مردم رضای او
ای خادمی که مشی و مرامت پدیده بود
دست تو مزد خدمت خود را چنین گرفت
از دست های حق که تو را برگزیده بود
چون حاج قاسم، آن شبِ بی بازگشت سرخ
انگشتر عقیق تو در خون تپیده بود

آرزوی قاب شده

قاب طلا





حمید سلطان آبادیان
عکاس و نویسنده

هاجرخانم یک پسر داشت و هزار تا آرزو. ۹۹۹تا از آرزوها مربوط به پسرش بود و آن آرزوی آخرش را هم که مربوط به خودش بود، باید پسرش انجام می داد. هاجرخانم یک پسر داشت و انگار با داشتن همین یک پسر، همه ۹۹۹تا آرزویش را برآورده می دید. آن آرزوی آخر را هم اگر شک داشت به این خاطر بود که نمی دانست عمر خودش کفاف می دهد که برآورده شدنش را ببیند یا نه؟ بعد از ظهر های داغ بندر، حیاط خانه را که آب و جارو می‌کرد و چایی را که دم می‌کرد، می نشست روی پله جلوی در، نگاهش خیره می ماند به انتهای کوچه، زیر لب آیه الکرسی و و إن یکاد می خواند و بینشان هم صلوات می فرستاد. هاجرخانم سنگ صبور همسایه ها بود. هرکدامشان که غمی می افتاد توی دلشان یا بغضی گره می خورد توی گلویشان، می آمدند پیش او، روی همان پله جلوی خانه اش می نشستند، چایی تازه دم می خوردند ورازدل می‌کردند. هاجرخانم گوش شنوایی داشت، گوش می داد و گهگاه باگوشه چارقدش، قطره اشکی راکه ازکنج چشمانش سرک می‌کشید پاک می‌کرد.

همسایه ها حرف می زدند و سبک می شدند و می رفتند و هاجرخانم همان طور روی پله می نشست و تا غروب منتظر می ماند. آسمان که گرگ ومیش میشد با همان چشم های کم سویش، در انتهای کوچه، قدوبالای رعنای پسر را می دید که هیبتش، یاد و خاطره سید، شوهر خدابیامرزش راتوی ذهنش زنده می‌کرد. زیرلب لاحول ولاقوه الاباا... العلی العظیم می‌گفت و یاعلی‌گویان از جایش بلند می شد و به استقبال پسر می رفت.

مأموریت آخر، طولانی شد. قرار بود یک ماه باشد، اما ناگهان جنگ شد و همه چیز به هم ریخت. پسر قرار بود بعد از این مأموریت، مادرش را به آن یک دانه آرزوی ویژه اش برساند. قرار بود برگردد و دست مادر را بگیرد و راهی سفر شوند. هاجرخانم دل توی دلش نبود، هرروز بااینکه می دانست این غروب، قرار به آمدن پسر نیست، روی پله می نشست و چشم به راه می سپرد. همسایه ها نمی آمدند و کسی راز دل نمی‌گفت اما قطره های اشک بودند که تند و تند، پشت سر هم از کنج چشم های هاجرخانم، سرک می‌کشیدند و گوشه چارقد هم یارای پاک کردنشان را نداشت.

انتهای کوچه دیگر قدوبالای رعنای پسر را برای چشمان هاجرخانم قاب نکرد. پسر نیامد. خیلی های دیگر هم نیامدند. هزاران هزار آرزو درون دریاگم شد. سنگ صبور اهالی محل، دیگر روی پله ننشست. غم هاجرخانم، درد مشترک همسایه ها شد. اما پسر، مادرش را به آن آخرین آرزویش رساند، حرم امام رضا(ع) میزبان یک مادر شهید شد.

«به یاد شهدا و جاویدالاثران ناو دنا»
عکس: مریم آل مومن